

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کاری از گروه مترجمان

مؤسسه رسانه‌ای وارثین ملکوت

Varesin.org

اللهم صل على محمد وآل محمد الائمة والمهديين و سلم تسليما كثيرا
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد وآل محمد الائمة والمهديين و سلم تسليما كثيرا

السلام عليكم و رحمت الله و بركاته

خدا همه شما را زنده بدارد و پاداش شما را زیاد کند، در رحلت عالم طاهر، مقدس، دلیر شجاع، سید حسن حمامی رحمة الله عليه.

خدای تعالی در کتابش فرمود: ﴿من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً﴾

خداوند سبحان در این آیه کریمه از سوره احزاب، آیه ۲۳ می فرماید: «مردانی از مؤمنان به آنچه با خدا عهد کردند، صادق بودند». ایمان به خداوند سبحان و حجت های خدا صلی الله علیه و آله یعنی اینکه شما هدایت شدید و شناخت پیدا کردید و تصدیق کردید به حقیقت مطلق در این هستی و به طور کلی در عالم وجود. و کسی که به حقیقت مطلق و منبع حکمت مطلق و علم مطلق، هدایت و شناخت و تصدیق پیدا کند، به هیچ وجه به جهل خود اعتماد نمی کند. چرا؟ چون همه ما در برابر حقیقت مطلق و علم مطلق جاهل هستیم. و نیز از لحاظ راه های رسیدن به حقیقت مطلق یا تعیین حقیقت مطلق یا اعتقاد به حقیقت مطلق، متفاوت هستیم. پس کسی که به خداوند سبحان ایمان آورد، یعنی با خداوند سبحان، بر بذل نفس و بذل تلاش و مال و هر آنچه خداوند سبحان و تعالی به او داده است، در راه بیان و نشر این حقیقت مطلق و رساندن آن و شناخت آن به سایر مردم عهد می بندد. خداوند سبحان و تعالی می فرماید: مردانی «از» مؤمنان به آنچه با خدا عهد کردند وفا کردند. «از» مؤمنان؛ یعنی چنین نیست که هر که به خداوند سبحان و تعالی ایمان آورده است، به عهدی که با خدا بسته وفا کند؛ یعنی اینکه ایمان به خداوند آغاز راه و آغاز امتحان و آغاز غربال شدن و تمحیص است. معنی این امتحان، در یک کلمه، راستی با خداوند سبحان است. راستی در آنچه مؤمن با خداوند سبحان عهد کرده است. بنابراین «من» تبعیضیه است: «بعضی» از مؤمنان به آنچه با خدا عهد کردند، وفا کردند؛ «پس برخی از آنان اجلش فرارسید»، بهره اش از دنیا قطع است با شهادت یا غیره؛ و امامان علیهم السلام فرمودند: شهدا به جز شیعیان ما نیستند، گرچه روی رختخوابشان بمیرند. «و برخی انتظار می کشند و هیچ تبدیل و تغییری ندادند»، تبدیلی ایجاد نکردند. در این پیمان و صدق در پیمان و وفا کردن به آنچه انسان با خداوند سبحان عهد می کند، چیزی را از آن تبدیل نکردند. بنابراین خداوند سبحان در این آیه قرآن این مؤمنان را ستایش می کند، آنان را می ستاید. پس انسان باید به محض ایمان آوردن، به خود مطمئن نباشد و آرام

نگیرد و احساس امنیت نکند، و آنچه مهم است صدق و راستی است در ایمان و در آنچه با خدا عهد کرده است، و اینکه کارش با وجود این صدق و راستی به ایمان و عهد پایان یابد. و به همین دلیل پیامبر خدا عیسی علیه السلام فرمود: «اساس، آخرین قسمت ساختمان است که انسان می‌گذارد، آخرین آجری که انسان می‌گذارد اساس است.» منظورش آخرین لحظات انسان و آخرین روزهای انسان است، این اساس است که آخرت بر پایه آن بنا می‌شود.

همچنین تکلیف ما در برابر مؤمنان و کسانی که به پیمان با خدا وفا کردند، و آنان عموماً ناشناخته هستند؛ چراکه ما به سرانجام و عاقبت‌های مردم، یا اینکه کار مؤمنان چگونه ختم می‌شود، آگاهی نداریم. پس باید از این نظر، با همه مؤمنان به گونه‌ای رفتار کنیم که گویا آنان وفا کردند به پیمانی که با خدا بسته‌اند. پس از آن پیشیمانی و زاری و تأسف و... فایده ندارد. حدیث قدسی، آن طور که در ذهن دارم: «هرکس با یکی از دوستان من مبارزه کند (یا توهین کند) با من اعلام جنگ کرده است» پناه بر خدا، یعنی با کی؟ با خدا اعلام جنگ کرده! دشمنی رودررو! هرکس به یکی از اولیای خدا اهانت کند. موضوع بسیار جدی است، از خدا درخواست سداد و عصمت و توفیق داریم. پس ما باید هنگام برخورد با مؤمنین یا دیگران موعظه و چشم‌پوشی کنیم.

ان‌شاءالله یک آیه دیگر بیان کنیم و سپس به صحبت در خصوص سید حمای پیردازیم. در سوره نساء آیه ۹۵ خداوند سبحان می‌فرماید: **«کسانی از مؤمنان که در خانه نشسته‌اند و بدون اینکه ضرر خاصی متوجه آنان باشد، مساوی نیستند»**، مؤمنینی که ضرری متوجه آنان نیست و عذری در خصوص عمل و جهاد ندارند **«با مجاهدان در راه خدا با اموال و جان‌هایشان مساوی نیستند»** در خصوص مؤمنین، این آیه قرآن، آیه قبلی را که در باره آن صحبت کردیم تقویت می‌کند: **﴿و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه﴾** از این جهت آن را تقویت می‌کند که می‌فرماید کسانی «از» مؤمنان که نشسته‌اند، بدون اینکه ضرری متوجه آنان باشد با مجاهدین در راه خدا مساوی نیستند؛ یعنی ممکن است انسان مؤمن باشد ولی مجاهد نباشد، این‌تارگر نباشد، عامل نباشد در راه خداوند سبحان و تعالی؛ و به این صورت بهره‌اش را ضایع کند، و درجات بالایی را که خداوند سبحان برای مجاهدان و عاملان و این‌تارگران آماده کرده است از بین ببرد. **«نشستگان از مؤمنین که ضرری متوجه آن‌ها نیست با مجاهدان با اموال و جان‌هایشان در راه خدا مساوی نیستند»**؛ یعنی مؤمنان نشسته مساوی نیستند با مجاهدان در راه خدا با اموال و جان‌هایشان. «خدا مجاهدین با اموال و جان‌هایشان را بر نشستگان درجه برتری داده است»، خواهیم دید که این درجه چیست. «و خدا به همگی وعده نیکی داده است» همه، هم نشستگان و هم مجاهدان، اگر نشستگان در ایمان ثابت باشند «و خدا مجاهدان را بر نشستگان با پاداشی بزرگ برتری داده است» این پاداش بزرگ است. و کسی که آن را با «عظمت» وصف می‌کند، جبار آسمان‌ها و زمین است، آگاه به حقیقت‌ها دقیقاً همان گونه که هستند. می‌فرماید: پاداشی بزرگ. اگر مؤمن نشسته بر نفسش احساس امنیت کند، چه بسا که نشستن او تدریجاً منجر به ازدست‌رفتن ایمانش شود، پناه بر خدا، این تقصیر است، و در برخی موارد بی‌اعتنایی به حق است. بنابراین

«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» به این معنا هم هست که برخی از مؤمنان در پیمانی که با خدا بسته‌اند، با خدا صادق نبوده‌اند. و نیز برخی از مؤمنان مجاهد هستند و ممکن است برخی از آنان نشسته باشند؛ یعنی غیرمجاهد در راه خداوند سبحان.

فقید درگذشته ما، طاهر مقدس، دلیر شجاع، عالم عارف، سید حسن حمای -رحمت خدا بر او- واقعاً به درستی از مجاهدان در راه خدا و از عاملان و از شکیبایان در یاری خدا بود، که برای ارائه بالاترین حد یاری در راه خداوند سبحان و در پیشگاه قائم آل محمد، به بهترین وجه تلاش داشت؛ و از آنان که به پیمانی که با خدا بسته‌اند وفا کردند، و این چیزی است که خداوند سبحان در ملکوتش برای مؤمنین شهادت می‌دهد. و بر او گوارا باد این سرانجام و این پایان، بر او گوارا باد این عاقبت و سرنوشت. و از خداوند سبحان می‌خواهیم که ما را با خیر و سلامت به او ملحق کند و او را پس از محمد و آل محمد علیهم‌السلام شفیع ما قرار دهد.

وقتی از سید حسن حمای صحبت می‌کنیم -رحمت خدا بر او- در حقیقت کلمات یاری نمی‌کنند و کم می‌آورند؛ چراکه این مرد، در حقیقت مردی بزرگ و ستونی بسیار مهم از ارکان دعوت خدا و دعوت مهدوی بود، واقعاً یک رکن بود. واقعاً باشکوه بود و کسی جای او را پر نمی‌کرد؛ از نظر هیبتش، طلعتش، ظاهرش، لبخندش، احوال‌پرسی‌اش، در سعه صدرش که از تمام جوانب صحبت می‌کرد. این مرد عملاً یک پدر مهربان و دلسوز برای مؤمنین بود. وقتی که در خصوص بخشی از زنجیره زندگی بابرکت او صحبت کنیم، زندگی‌ای که آن را در یاری جانشین خداوند سبحان و تعالی و در خدمت مؤمنین و خدمت جامعه گذراند. رحمت خدا بر او باد.

سید حسن حمای -رحمت خدا بر او- در حوزه نجف اشرف همراه پدرش سید محمدعلی حمای و نیز پس از درگذشت او بود. و قسمت بیرونی مکتب مال سید محمدعلی حمای (ره) پدر سید حسن بود که در نزدیکی ضریح امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. در حقیقت قبل از دعوت مبارک من در حوزه علمیه بودم، ارتباط خاصی با سید حسن حمای نداشتم، اما سید حسن را به صورت کلی می‌شناختم، ما در صحن مقدس حیدری نماز می‌خواندیم، در طرف چپ باب‌القبله نماز می‌خواندیم، نماز جماعت مغرب و عشا بود در طرف راست صحن مقدس حیدری، (از سمت باب‌القبله،) که سید حسن پس از پدرش سید محمدعلی حمای (ره) امامت آن را بر عهده داشت. و صف‌ها را می‌دیدم که این قسمت راست تقریباً با نمازگزاران پشت سر سید حسن حمای پر می‌شد و شاید هم دیوار، حتماً دیوار قدیمی را به یاد دارید...

سید حسن حمای پس از اینکه برخی از جنبه‌های زندگی او را در حوزه علمیه شناختم، بسیار نسبت به فقرا و مساکین مهربان بود، و خانواده‌هایی از مستمندان و یتیمان را تأمین و به آنان کمک می‌کرد. همیشه نسبت به طلاب فقیر حوزه علمیه که درآمد محدودی داشتند پیگیر بود و چند بار به من گفت که منتظر نمی‌ماند که بیایند و از او درخواست کمک کنند، وقتی آنان را می‌دید به آنان اشاره می‌کرد که بیایند و از آنان در خصوص وضعیتشان می‌پرسید و پیگیر کار آنان بود و به لهجه عامی می‌گفت خرجت چطوریه؟ جیت چطوریه؟ خرج خانواده چطوریه؟

می‌گویند به آنان مبالغ مالی برای کمک به وضعیت معیشت آنان می‌دادم. در حوزه علمیه مورد محبت عموم طلاب و شخصیت‌های حوزه بود. و در واقع پس از اینکه ایمان آورد، چند طلبه حوزه را دیدم که چقدر به سید حسن حمای وابسته بودند و به یاد دارم روزی که از حسینیه‌ای که در محله انصار بود، حسینیه یاران امام مهدی، با موکبی از انصار پیاده به زیارت امیرالمؤمنین می‌رفتیم و سید حسن حمای با ما بود، وقتی می‌رفتیم برخی از طلاب حوزه علمیه آمدند و برخی از آنان با سید حسن حمای در راه رفتن همراه شدند و با ایشان با شوق و اشتیاق صحبت می‌کردند، و طوری وابسته بودند که گویا سید حسن حمای پدرشان است. و طلاب حوزه علمیه که سید حسن حمای به آن‌ها کمک می‌کرد، بعد از ایمان او به دعوت مبارک، همان طور او را دوست داشتند. به هر حال، شائبه‌ای درباره سید حسن حمای یا پدرشان سید محمدعلی (ره) در حوزه علمیه نبود.

پس از ایمانش - من در این مرحله با او بودم - گرچه قبل از ایمان سید حسن و اوایل ایمانش با او ارتباط نداشتم، اما بعداً از برادران مؤمنی که دعوت را به سید حسن حمای عرضه کردند و ایشان را تبلیغ کردند، شنیدم. و پس از آن برای دیدن ایشان به یکی از خانه‌های ایشان رفتم. چنان‌که مطلع شدم اولین کسی که موظف به تبلیغ سید حسن حمای شد و ایشان را تبلیغ کرد «سید طالب صافی» بود، خدا حفظش کند. چند بار نزد ایشان رفت و دعوت را به ایشان عرضه کرد و بنا به آنچه سید طالب صافی - خدا حفظش کند - می‌گوید اولین باری بود که با چنین شخصی برخورد کردم که نه معاند بود و نه لجوج و نه بهانه‌گیر، و با آرامش و سکوت به همه آنچه می‌گفتم گوش می‌داد، و سؤالاتی چه بسا ساده می‌پرسید بدون تعصب، و مردی بود که اخلاقی سرآمد بود - رحمت خدا بر او باد. سید طالب صافی می‌گوید در یکی از دفعات که از نزد ایشان بیرون آمدم به من گفت: باز هم پیش من بیا و رهایم نکن که تشنه‌ام، من تشنه‌ام. و سید طالب صافی، آن‌طور که برایم گفت چند بار نزد ایشان رفت.

من در این حال می‌شنیدم، و در این مرحله رؤیای سید احمد الحسن علیه السلام اتفاق افتاد که در مراسم یادبود سید حسن حمای برایتان تعریف کردند که در رؤیا دیدند که سید محمدعلی حمای پدر سید حمای، دفتر و صندوقی در شارع الرسول گذاشت و گفت مخالفان و تکذیب‌کنندگان سید احمد الحسن از طلاب و علمای حوزه را دعوت کرد که آماده مناظره است؛ تقریباً در این مرحله رؤیا اتفاق افتاد.

پس از آن، چنان‌که سید احمد الحسن فرمود شیخ حازم مختار - خدا توفیقش دهد - به ایشان گفت که سید حسن حمای می‌خواهد ایشان را ببیند. سید طالب صافی - خدا توفیقش دهد - می‌گوید من و حسین ابوسجاد - خدا توفیقش دهد - نزد سید حسن حمای رفتیم. می‌گوید وقتی نزد ایشان رسیدیم و وارد شدیم و سلام کردیم، رو به ما کرده و گفت من بوی یوسف علیه السلام را استشمام می‌کنم. واقعاً عارف بود. «من بوی یوسف علیه السلام را استشمام می‌کنم.» مهم این‌که آن‌ها به او نگفتند سید احمد الحسن به دلیل مسائل امنیتی ما را پیش شما فرستاده و غیره. نه، به او گفتند ما کار خاصی با شما داریم، با ما بیایید، همین. پس از آنکه دیدار انجام شد از او پرسیدند از کجا فهمیدی که سید احمد الحسن می‌خواهد شما را ببیند؟ به آن‌ها گفت: جلوی آینه وضو می‌گرفتم که چهره

سید احمد الحسن را در آینه دیدم. دانستم به زودی با سید احمد الحسن دیدار می‌کنم. این را چند بار از خود سید حسن حمامی هم شنیدم - رحمت خدا بر او باد.

به هر حال، در آن زمان سید حسن حمامی را به خانه سید احمد الحسن آوردند که در کنار مسجد سهله بود، و واقعاً کاری کرد که قبلاً هیچ کسی نکرده بود. هیچ‌یک از مؤمنان این کار را نکرده بود، در آن زمان غافلگیر شدیم؛ اما ایشان واقعاً عارف بود و می‌فهمید که با چه کسی صحبت می‌کند، می‌فهمید که با یکی از حجت‌های خدا صحبت می‌کند. سید حسن حمامی از در داخل شد و سلامش به این صورت بود که در آغاز زیارت جامعہ است، که یکی از اصحاب امام علی بن الحسین یعنی «موسی بن عبدالله نخعی» گفت: ای پسر رسول خدا، چیزی به من یاد بده که وقتی یکی از شما را زیارت می‌کنم به صورت رسا و کامل بگویم؛ پس امام علیه السلام فرمود: وقتی به در رسیدی، بایست و شهادتین را بگو و الی آخر. و سید حسن حمامی واقعاً اولین خطبه‌اش در درب اتاقی که سید احمد الحسن نشسته بود، این کلام بود: (السلام علیکم یا اهل بیت النبوة) این چیزی است که به یاد دارم و بودم و سید طالب صافی هم این موضوع را تأیید کرد. سید حسن حمامی دستش را روی سینه‌اش گذاشت و ایستاد و گفت: (السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرساله و مختلف الملائکه و مهبط الوحی و معدن الرحمة و خزان العلم) تا آخر. به این صورت به سید احمد الحسن سلام کرد، به روشی بی‌سابقه و نامتعارف نزد تمام مؤمنان و انصار که به سید احمد الحسن ایمان آورده بودند.

ساعاتی با سید احمد الحسن نشست و تا بعد از مغرب ماند، آن‌طور که به یاد دارم از ظهر تا بعد از مغرب، از سید احمد الحسن دلیلی نمی‌خواست. شاید برخی از مؤمنین بگویند که سید حسن حمامی بدون دلیل ایمان آورده است. نه، فرق است بین کسی که بدون دلیل ایمان بیاورد و کسی که دلیل نخواهد. کسی که دلیل نخواهد معنایش این نیست که بدون دلیل ایمان آورده است، نه، او دلیل دارد، دلیل خاص خودش را دارد، و سید احمد الحسن گواهی می‌دهد که او عارف است. و او عالم است که مسلماً به کتاب‌ها آگاهی دارد، اما در آن دیدار از احمد الحسن دلیل معینی نخواست. بعد از اینکه خواست برود و با احمد الحسن خدا حافظی کند، اصرار کرد که دست سید احمد الحسن را ببوسد، این را به یاد دارم. اصرار کرد که دست سید احمد الحسن را ببوسد، و سید احمد الحسن به شدت خودداری کرد و دستش را پس کشید. سید حسن حمامی اصرار کرد که دست سید احمد الحسن را ببوسد و سید احمد الحسن را قسم داد که بگذارد دستش را ببوسد. وقتی کار به این اصرار شدید کشید، سید احمد الحسن به او فرمود: اجازه بوسیدن دستم را می‌دهم اما به یک شرط. به ایشان گفت آن شرط چیست؟ فرمود: اینکه تو هم اجازه بدهی که دستت را ببوسم. در این شرایط سید حسن حمامی عقب رفت و با سید احمد الحسن خدا حافظی کرد و سید احمد الحسن اجازه بوسیدن دستش را نداده بود.

این خلاصه‌ای بود از آغاز دعوت، و مسلماً برادران که آن زمان بودند به یاد می‌آورند، بعد از این دیدار با سید احمد الحسن یا قبل از آن، دقیقاً خاطر نمی‌ست، باز هم به خانه سید حسن حمامی رفتم که به همراه شیخ حازم

مختار، آنان بهتر از من می‌شناسند، در آن وقت بودند، آن‌طور که به یاد دارم سید علاء المیالی با ما بود و نیز شیخ حسن کنانی، بله، در واقع تقریباً چهار نفری رفتیم، شاید هم یک نفر چهارمی از برادران همراه بود که به یاد نمی‌آورم، و اگر شخصی بود که الان در این مراسم هست معذرت می‌خواهم که اسمش را فراموش کرده‌ام. در یکی از خانه‌هایش نزد او رفتیم و به او سلام کردیم و او برایمان صحبت کرد و از ما پذیرایی کرد، و چیزی که او را متمایز می‌کرد این بود که او دائم‌الذکر بود و همیشه بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستاد. و پس از آن خارج شدیم و دیدار را طولانی نکردیم، چون اولین باری بود که به دیدار او می‌رفتیم... این خلاصه‌ای بود و مسلماً وقت اجازه نمی‌دهد که جزئیات بیشتری را بیان کنم، خلاصه‌ای بود از سید حسن حمای -رحمت الله علیه- در آغاز ایمانش. عبادت سید حسن حمای (رحمت الله علیه) طاهر فقیدمان که واقعاً دل‌هایمان را به درد آورد و برایمان تلخی پس از شیرینی به جا گذاشت.

خدا رحمتش کند، همیشه در حال ذکر خداوند عزوجل بود، و بسیار بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله صلوات می‌فرستاد. هم صحبت قرآن کریم بود، و در همه کارهایش و حالاتش بسیار استخاره می‌گرفت. بر دعاها مواظبت می‌کرد، مخصوصاً بعد از هر نماز. به وقت نماز اهمیت زیادی می‌داد، و دائم الطهارة بود، همیشه وضو داشت، به نظافت اهمیت می‌داد، در باره نمازهای نافله بسیار کوشا بود.

به زیارت حسین علیه السلام و مجالس حسینی علاقه‌مند و پرشور بود. خدا رحمتش کند، در خصوص زیارت امام حسین و مخصوصاً زیارت عاشورا مواظب بود، بعد از نمازهای جماعت زیارت امام حسین را به صورت گروهی می‌خواند، زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بقیه امامان را می‌خواند. دعاها را می‌خواند و مخصوصاً دعای «اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن» همیشه بعد از هر نمازی این دعا را می‌خواند و از انصار می‌خواست که با او به صورت گروهی بخوانند، که در آخرش آمده «و تجعله و ذریته من الائمة الوارثین» دعای مخصوص امام مهدی علیه السلام است. برای حضور در مجالس عزای ابو عبدالله حسین و امامان دیگر بسیار جدی بود. در این مجالس بسیار باوقار بود. و در واقع شمع مجلس و شکوه و طلعت مجلس بود، خدا رحمتش کند. در مصائب اهل بیت علیهم السلام پراشک و پرسوز بود. در روز دهم محرم عمامه مبارکش را برمی‌داشت و با وجود سن بالا و بیماری‌های بسیار و ضعف بدنی، بیشتر وقت را سرپا می‌ماند و ماجرای مقتل ابو عبدالله حسین و اهل بیت و اصحابش را قرائت می‌کرد.

اما در خصوص نماز جمعه و جماعات نیز حریص به ادای نماز جماعت و نماز جمعه و خطبه جمعه بود، خدا رحمتش کند. و همه ما می‌دانستیم که چقدر برای حضور و نمازی که گاهی بیش از یک ساعت طول می‌کشید، رنج می‌کشید. از شدت بیماری و ضعف بدنی او آگاه بودیم، اما او برای ادای این مراسم مقدس تحمل می‌کرد و تحمل می‌کرد و تحمل می‌کرد. و البته این... همراه تقوا بود، و خداوند سبحانه و تعالی می‌فرماید: «...هرکس شعائر خدا را بزرگ شمارد، این از تقوای قلب‌هاست» (ذلک و من یعظم شعائر الله فإنها من تقوی القلوب)... انسانی با این سن و با این بیماری‌ها و این ضعف بدنی که داشت اصرار داشت نماز جماعت و نماز جمعه را برپا دارد و در

مجالس عزای ابو عبدالله حضور پیدا کند و در مجالس مولودی امامان حضور یابد و در مکتب مبارک حاضر شود، و برای حضور در مکتب مبارک حریص بود.

اما درباره خوش قلبی و سعه صدرش، این سید طاهر مقدس، سیدحسن حمامی به خاطر قلب پاک و سینه گشاده که برای همه باز بود، ممتاز بود. از نشستن با مؤمنان و گوش دادن به حرف آنان و سؤال از وضعشان و تلاش در حل مشکلات آنان، احساس کسالت یا بی حوصلگی یا ناراحتی نداشت، بلکه به این کار انس و عادت داشت، و وقتی بین مؤمنان حضور می یافت صورتش آرام و مسرور می شد، بلکه همیشه می گفت وقتی در بین مؤمنان حضور می یابم روحیه ام باز می شود و بیماری و دردم کاهش می یابد، می گفت این دوا و درمانم است. گاهی که نصیحت می کردیم که آقا تو تحمل نداری باید راحت باشی، می گفت: نه، مرا به حال خود بگذارید، من وقتی بین مؤمنان حضور می یابم، بیماری خود را فراموش می کنم و بیماری ام کم می شود. می گفت «آنه اطیب» خوب می شم، با لهجه عراقی ما می گفت: «آنه من اجی بین الانصار اشافی و اطیب» وقتی میام بین انصار خوب می شم. خدا رحمتش کند، همیشه مؤمنان را به موجب کمی حضورشان در مکتب مبارک یا مجالس حسینی یا نماز جمعه سرزنش می کرد و دوست داشت همه انصار یا بیشتر انصار حضور یابند. به آن ها عادت و انس داشت، خدا رحمتش کند. این سعه صدر به گونه ای بود که بیشتر وقت ها به او نگاه می کردم و به حال او غبطه می خوردم که چه قدر سعه صدر دارد که به هر کدام از انصار سلام می کند و از حالش می پرسد و با او صحبت می کند و وقتش را در اختیار او می گذارد... دومی و سومی و چهارمی و دهمی، ماشاءالله! و نمی دیدم که بی حوصله یا خسته شود. و مؤمنان -خدا توفیقشان دهد- همه شان سیدحسن حمامی را دوست داشتند و به بودن با او و صحبت کردن با او عادت و انس داشتند.

تمام کسانی که در رسانه های ارتباط جمعی با او در ارتباط بودند هر صبح برایشان پیام می آمد: «صبحکم الله بالخیر» «صبحکم الله بالخیر والعافیه» و اگر جمعه بود «جمعه مبارکه» و تهنیت و تبریک؛ همه انصار شاهد این موضوع هستند.

خدا رحمتش کند، سرآمد در اخلاق، سرآمد در سرشت، سرآمد در سعه صدر، سرآمد در مدارا با مردم بود، و حتی وقتی که از شخص خاصی یا از یک موضع خاصی دل خور بود، به چه آسانی عذرخواهی را می پذیرفت و از این دل خوری می گذشت. تواضع او به شکلی بود که کسی که با سیدحسن حمامی همراه بود می دید او در رفتار و شخصیتش نسبت به کودک و جوان و پیر تفاوتی نبود. رفتاری که با کودک دو یا سه یا چهار یا پنج سال داشت، همان رفتار و توجه با جوان را داشت و تمام انصار شاهد این موضوع هستند و با طالب حوزه و بقال و کشاورز همین طور؛ یعنی اصلاً تفاوتی نمی گذاشت.

یادم می آید که تقریباً سه روز قبل از اینکه فوت کند او را به بیمارستان منتقل کردیم، طوری بود که گویا از عوارض مربوط به مرگ رنج می برد و خیلی در رنج بود. از من در خصوص پدرم می پرسید -خدا حفظش کند...؛ پدرم سید

حسن حمami را خیلی خیلی دوست داشت، و خبر وفات سید حسن حمami بسیار بسیار بر پدرم سنگین بود. و سید حسن حمami هم خیلی آن‌ها را دوست داشت. از من می‌پرسید: پدر چطوره؟ همین طور از برادر مرحوم مرتضی عقیلی می‌پرسید. وقتی که صفحه موبایل جلومان باز شد که چهره برادر مرتضی (ره) را نشان داد... صورت مرتضی را دید و دلش سوخت و... و با لهجه عراقی می‌گفت: خدایا! این به چشمانم زیبا میاد، من صحبت نمی‌کردم چون او حالش بد بود، گفت: چند روز قبل صورتی مانند صورت امیرالمؤمنین... منظورم این است که در این شرایط هم پرس‌وجو می‌کرد که حاجی چطوره، برادرانت چطورند، و این موضوع‌ها؛ در حالی که گاهی یک نفر اگر درد داشته باشد؛ مثلاً سردرد یا تب داشته باشد صحبت نمی‌کند و سؤال نمی‌کند و مشغول خودش است. اما او در این شرایطی که عوارض مرگ بود، با ما شوخی می‌کرد و صحبت می‌کرد و ملاحظت می‌کرد. از حال ما و از پدر ما و از برادران ما می‌پرسید. عظمت این مرد را ببینید - رحمت خدا بر او - و خدا به حق محمد و آل محمد مقامش را بالا ببرد. با ما و تمام برادرانی که سید حسن حمami به خانه‌هایشان می‌رفت یا آن‌ها به خانه‌اش می‌آمدند و من هم از آن‌ها بودم - پناه بر خدا از «من» - همراهم کودکی بود که سن او چهار یا پنج سال بود که الآن به شش یا هفت رسیده است. این کودک سید حسن را پدر بزرگ صدا می‌زد یعنی بابا بزرگ دوش. با پسر امین‌الله که صحبت می‌کرد، گویا با من صحبت می‌کرد، فرقی نداشت. با بقال و کشاورز و... به همان شیوه‌ای صحبت می‌کرد که با طلاب حوزه و...، به یک روش واحد صحبت می‌کرد، خدا رحمتش کند.

شجاعت سید حسن حمami که سید احمد الحسن او را دلیر شجاع نامید؛ در حقیقت من با سید حسن حمami از حدود سال ۲۰۱۳ تا امروز به صورت مستمر، به خاطر شغل همیشگی در مکتب مبارک، هم‌نشین بودم، یعنی در حدود هشت سال. قبل از آن هم او را می‌دیدم و می‌شناختم و به حسینی می‌آمد، اما منظورم هم‌نشینی همیشگی است. چه قدر بر دعوت مبارک وضعیت‌های سخت و موقعیت‌ها و هجوم‌ها و غیره پیش آمد، هرگز سید حسن حمami را در موقعیت ترس - حاشا - یا دودلی یا دلهره ندیدم. همه ما از او شجاعت و نیرو و صلابت می‌گرفتیم. و این گواهی به این دلیل نیست که سید حسن حمami فوت کرده، نه به خدا، هرگز به یاد ندارم، الان در ذهن و حافظه‌ام می‌گردم، چنان روزی به یاد نمی‌آورم، بلکه من و بسیاری از مؤمنان سید حسن حمami را ملاحظه و مراقبت می‌کردیم که خیلی در گفتار شدید و درگیری تند نبود، هرگز، شجاعت و نیرو و صلابت و هجومش افزایش می‌یافت و عقب نمی‌رفت، مگر اینکه از او می‌خواستیم و خواهش می‌کردیم. تا اینکه کار به جایی رسید که موضوع را به سید احمد الحسن رساندیم و به او گفت به خاطر من، برای من، سعی کن برخی موضوعات را برای حفظ خودت رعایت کنی. و شجاع و بی‌باک بود، خدا رحمتش کند. و من پناه بر خدا از من، من بازگو می‌کنم و آنچه را می‌فهمیدم بازگو می‌کنم - در تمام جایگاه‌ها، چه مناظرات، چه گفت‌وگوها و مأموریت‌های خاص، شجاعت و جرأت و نیرو و بسیاری از امور دیگر را... از سید حسن حمami می‌گرفتیم. یعنی تأیید و دعا و جرأت او برای ما عاملی بسیار قوی در رویارویی با مخالفان دعوت مبارک بود. این صورت خندان، همیشه و در سخت‌ترین شرایط، همیشه

به ما روحیه می داد: «جزاکم الله خیرا» «موفق باشید» «مسدد باشید» «مؤید باشید» در مناظرات یا گفت وگوها یا سخنرانی های خاص یا غیره ما را ستایش می کرد. ما را روحیه می داد و می آمد شرایط را برآورد می کرد: احسن به شما که امروز این کار را کردید... مثبت بود، خدا رحمتش کند. و کسی هم که همراهش بود این مثبت بودن را از او می گرفت.

با سخنی در خصوص تسلیم و اطاعتش از محمد و آل محمد خاتمه می دهم...؛ در واقع سید حسن حمای از پذیرفتن نصیحت تکبر نمی ورزید، حتی از کودکان و از انصار با سن و سال های مختلف که موجود بودند. و الان اعتقاد دارم مخصوصاً بسیاری از انصار عراقی که این موضوع را ...، چه طالب حوزه کم سن و سال نزد او می آمد یا طالب با سن متوسط یا طالب بزرگ سال، یا انسانی که طالب حوزه نبود یا کودک، نصیحت را از او می پذیرفت و استقبال می کرد. اما در خصوص اطاعت از احمدالحسن، حتی اگر خلاف نظرش پیش می آمد، یا چنین موضوعی، همین که صحبت احمدالحسن می شد موضوع تمام بود، موضوع از نظر سید حسن حمای تمام شده بود، سمعاً و طاعتاً.

بسیار به احمدالحسن وابسته بود و در برابر دستورات و راهنمایی هایی که از سوی احمدالحسن می آمد تسلیم بود. و در خصوص هر وظیفه ای که از سوی احمدالحسن می آمد، هیچ رأیی نداشت (نمی دید) سید حسن حمای تردید نمی کرد و در خصوص چرایی و چگونگی و غیره نمی پرسید. فقط با قدرت برای پیاده سازی امر اقدام می کرد و مواظب بود که اوامر و راهنمایی های سید احمدالحسن اجرا شود... و خیلی از سید احمدالحسن خجالت می کشید؛ یعنی برادران مؤمن می گویند سه روز قبل از فوتش که خواستیم او را به بیمارستان منتقل کنیم، نمی گذاشت و گفت نیازی نیست و ...؛ و برای ما سخت بود که او را قانع کنیم که به بیمارستان ببریم. پس راه حل دیگری نیافتیم جز اینکه بگوییم یا با پای خودت با ما به بیمارستان بیا یا به احمدالحسن خبر دهیم که با شما صحبت کند که به بیمارستان بیایی. فکر کرد و گفت: نه، برای احمدالحسن زحمت درست نکن، خودم با شما می آیم، با شما به بیمارستان می آیم. و ایشان را بردیم، خدا رحمتش کند. و در بیمارستان بسیار خندان بود و با ما مزاح و ملامت می کرد و حتی با پرستارانی که می آمدند فشارش را بگیرند و حالش را بررسی کنند شوخی و ملامت می کرد تا اینکه یکی از آنان گفت: خونت زیباست، گفت: یعنی عادی نیست... گفت: ماشاءالله سید، واقعاً لطیف است.

سلام خدا بر سید حسن حمای، و رحمت خدا بر سید حسن حمای، و از خدا به حق محمد و آل محمد می خواهیم که این مکان را برای ما پر کند که جز با رحمت خدا پر نمی شود، این طلعت جذاب، این لبخند که چهره اش از نظر ما نمی رود. این چیزی که همیشه در درونم بود، الان شروع کردم که به مؤمنان بگویم. وقتی سید حسن حمای را در داخل حسینیه ها با مجالس یا مکتب مبارک می دیدم در دلم می گفتم خدایا این هیبت را و این طلعت را و این مرد بابرکت را بر ما دائمی کن، جای او به سادگی پر نمی شود، یعنی شمعی بود، خورشیدی طالع، ماهی بود بین انصار، خدا رحمتش کند. باشکوه بود، باوقار بود، فروتن بود، عابد و ناسک بود و پاکیزه بود. پریروز پسرش

محمدعلی برایم نقل کرد که در بیمارستان کیسه برای ادرارش گذاشته بودند، نگران بود و می‌گفت: پسر محمدعلی، مرا تمیز کن، از من چی خارج شده. می‌گوید آرام نمی‌گرفت تا اینکه او را به حمام بردیم سپس آرام گرفت. آرام گرفت تا پاک شود تا نماز بخواند. سید حسن حمامی بسیار تمیز بود، پاکیزه، متنسک، دائم‌الوضو، دائم‌الطهارة، دائم‌الذکر برای خداوند سبحانه‌وتعالی؛ از زبانش ذکر خدا و اهل بیت و ذکر محمد و آل محمد نمی‌افتاد و این را همه مؤمنان که سید حسن حمامی را دیده‌اند، ملاحظه می‌کردند. حقیقتاً سید حسن حمامی از کسانی بود که یادآور به «ایام الله» می‌شد. کسی که همراه سید حسن حمامی بود و به او نظر می‌کرد، [سید حسن] او را به روزهای خدا یادآوری می‌کرد، با کلامش، با ذکرش، با عبادتش، با طهارتش، با دعایش با زیارت امامان اطهار علیهم‌السلام و به همین دلیل خواهش می‌کنم که از زیارت ائمه علیهم‌السلام اهدای صلوات، ثواب نماز، اهدای قرآن کریم و اهدای دعاها را [به ایشان] فراموش نکنید. و این بیشتر مربوط به ماست، سید حسن حمامی الآن در رحمت خداوند سبحان و با محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در بهشت جاودان است.

پس از خدا می‌خواهیم به حق محمد و آل محمد که ما را عاقبت نیکو و خاتمه نیکو روزی کند، چنان که این سید بزرگوار، شجاع بی‌باک، طاهر مقدس را روزی کرد، و ما را با خیر و عافیت به او ملحق کند، با رویی سفید با پیامبر محمد و آل محمد علیهم‌السلام؛ و از کسانی باشیم که به پیمانی که با خدا بستند وفا کردند و از مؤمنان مجاهد در راه خدا با اموال و جان‌هایشان باشیم، و ما را پناه دهد از خلف‌وعده و عهد با خداوند سبحان و ما را از نشستگی و تنبلی و خستگی و ترسویی و ترس و دودلی پناه دهد. و هیچ معصومی نیست مگر اینکه خداوند سبحانه‌وتعالی او را نگه دارد.

و در پایان سخن، می‌گویم سلام بر سید حسن حمامی روزی که به دنیا آمد و روزی که به دعوت مبارک ایمان آورد و روزی که وفات یافت و روزی که زنده برانگیخته شود و روزی که خدا ما را با خیر و عافیت با او ان‌شاءالله گرد هم آورد.

السلام علیک و رحمت الله و برکاته

و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته

والحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی محمد و آل محمد الائمة و المهديین و سلم تسليماً کثیراً

۱۶ مرداد ۱۴۰۰